

از شعله ور کردن آتش جنگ خودداری کنید جنگ برای اکثریت اهالی فاجعه آفرین و برای اقلیت لاشخوران جنگی ارمغان آور ننگ و نفرت بر جنگ افروزان و جنایتکاران جنگی گسترده ترو مستحکم تر باد همبستگی اکثریت اهالی جامعه بمثابه قربانیان جنگ آمریکا-اسرائیل و ایران و جنگ چهل اندی ساله اقلیت در قدرت حکومت اسلامی در ایران

- تجمع اعتراضی جمعی از کارگران گروه ملی صنعتی فولاد ایران نسبت به کسر ساعات اضافه کاری

- تجمع اعتراضی جمعی از اهالی سنندج نسبت به فتنه کشی در آبپدر

- جنگ و 2 میلیون زن نان آور خانواده در تهران

- روایت زنان افغانستانی از رد مرز

«ما زنان معلوم نیست که چه آینده ای در افغانستان داریم، شما نباید نسبت به زندگی ما بی تفاوت باشید، درباره ی ما حرف بزنید، نگذارید که حکومت خیلی راحت ما را از جامعه حذف کند.»

- پرونده ارغوان فلاحی پیشتر به «دادسرای جنایی» ارسال شده است

*تجمع اعتراضی جمعی از کارگران گروه ملی صنعتی فولاد ایران نسبت به کسر ساعات اضافه کاری

روز چهارشنبه 18 تیر، جمعی از کارگران گروه ملی صنعتی فولاد ایران برای انعکاس صدای اعتراضشان نسبت به کسر ساعات اضافه کاری، دست به تجمع زدند.

گزارشی در همین رابطه بقلم کارگران گروه ملی صنعتی فولاد ایران:

تجمع اعتراضی کارگران نسبت به کسر غیرقانونی و ناعادلانه ساعات اضافه کاری که روز چهارشنبه برگزار شد، نمونه‌ای آشکار از اهمال کاری و سوءمدیریت مسئولان بی تخصص و ناکارآمدی همچون آقایان قدس ولی، میرزاده و بنی نغمه است. این افراد در زمان مدیر عامل سابق دست به حذف اضافه کار کارگران در شرف بازنشستگی زده بودند. این اشخاص در جهت خلاف کمک و مساعدت به کارگران در شرف بازنشسته و همچنین به جای تلاش برای ارتقاء بهره‌وری و ایجاد عدالت سازمانی، برای پوشاندن ضعف مدیریتی و جلب رضایت کارفرما - یعنی بانک ملی - مستقیماً به حقوق و معیشت کارگرانی دست درازی کردند که سال‌ها از عمر و جوانی خود را در این شرکت با سخت‌ترین شرایط کاری سپری کرده‌اند و امروز حاصل این تلاش، تنها رنج، بیماری، و فرسودگی جسمی و روحی برای آنان بوده است.

آقایان قدس ولی و میرزاده که بدون ثبت حضور وارد شرکت می‌شوید و از آن خارج می‌شوید، لطفاً پاسخ دهید که در برابر کاهش اضافه کاری کارگران در آستانه بازنشستگی، کدامیک از مزایای شما کم شده است؟ ما به‌خوبی اطلاع داریم که شما بدون حتی یک ساعت کار اضافه، بیش از 120 ساعت اضافه کاری دریافت می‌کنید، در حالی که تمامی مزایای رفاهی همچون بن غذا، هزینه ایاب و ذهاب، سهمیه سوخت و سایر مزایا همچنان برای شما برقرار است. این در حالی است که کارگران باید تحت سخت‌گیرانه‌ترین مقررات، از همین حداقل حقوق‌ها نیز محروم بمانند.

***تجمع اعتراضی جمعی از اهالی سنندج نسبت به فنس‌کشی در آبدر**

روز جمعه 20 تیر، جمعی از اهالی سنندج منجمله فعالین مدنی و زیست محیطی برای اعتراض به به فنس‌کشی توسط شهرداری در محدوده‌ی کانی سنگ شکین در دامنه‌ی کوه آبدر دست به تجمع زدند.



تجمع کنندگان، اقدام شهرداری سنندج در محصورسازی و تعرض به بخشی از مراتع عمومی کوه آبیدر را محکوم کرده و آن را تجاوزی به حقوق عمومی و منابع طبیعی قلمداد کردند.



برپایه گزارش منتشره در شبکه های اجتماعی، در روزهای اخیر، شهرداری سنندج بدون اطلاع رسانی عمومی و شفاف سازی، اقدام به نصب فنس و تخریب بخشی از پوشش طبیعی این منطقه کرده است؛ امری که با واکنش تند و مخالفت گسترده اهالی و فعالین محیط زیست روبهرو شده است.



*جنگ و 2 میلیون زن نان آور خانواده در تهران

کل 12 روز جنگ را در تهران ماند، بر بالین مادر پیرش که این روزها کامل از پا افتاده است؛ بدون پول در خانه ماندند و به صداهای مهبی گوش دادند که از پنجره‌ها، از درهای بسته و حتی از درزهای دیوارها به اعماق وجود آدم نفوذ می‌کرد. آن‌ها در آن روزها هیچ جا نرفتند چون پولی برای سفر نداشتند: «برای این جمع زنانه‌ی سه‌نفره، امن‌ترین جا زیر سقف همین خانه است...».

ساناز، زنی که زندگی خود، دختر کوچک و بخشی از هزینه‌های مادرش را با فروش اینترنتی لوازم آرایش و لباس زنانه می‌گذراند، ساکن یکی از کوچه‌های خیابان استخر در تهرانپارس است، آپارتمان 45 متری که به گفته خودش شانس آوردند از پدر به ارث رسید و گرنه هیچ سقفی بالای سر نداشتند.

«از 20 خرداد تا امروز که 15 تیر است، یعنی نزدیک به یک ماه، فقط 2 میلیون تومان کاسبی کردم؛ کلی روزها نت قطع بود؛ بعد هم مردم دل و دماغ خرید نداشتند؛ این 2 میلیون تومان را هم به همسایه‌ها لوازم آرایش فروختم؛ پیج اینستاگرامم خیلی روزها قطع بود، حالا هم دریغ از یک پیام یا سفارش....» ساناز که راه دیگری برای پول درآوردن در مقابل خود نمی‌بیند، حتی به دستفروشی هم فکر کرده: «با خودم گفتم بروم گوشه‌ای بنشینم و بساط کنم اما بعد فکر کردم مردم پول ندارند، تازه در این روزها ماموران اجازه نمی‌دهند دستفروش کنار خیابان بنشینند...».

این زن با همین فروش اینترنتی در بازار بلبشوی غیررسمی، زندگی خود و دختر خردسالش را تامین می‌کند؛ آنچه مادرش به عنوان همسر یک مستمری بگیر از تامین اجتماعی می‌گیرد فقط 10 میلیون تومان است، که پول داروهای قلب و دیابت خودش می‌شود. حالا قطعی اینترنت و رکود بازار، زندگی این خانواده زنانه‌ی سه‌نفره را به یک دیگ جوشان از استرس و اضطراب برای فردا تبدیل کرده است.

«ساناز» تنها زنی نیست که در مواقع بحران، از جامعه سیلی می‌خورد و بی‌پول و در وحشت از آینده، به حاشیه رانده می‌شود؛ سرمان را به هر طرف که می‌چرخانیم، صف درازی از این زن‌ها می‌بینیم؛ من برای جستجو راه دوری نرفتم.....

«زهر» در مترو دستفروشی می‌کند؛ او سرپرست یک خانواده چهارنفره و فاقد بیمه است؛ منبع درآمدش فقط دستفروشی است و در سوئیتی کوچک در اسلامشهر مستاجر است؛ او در یک ماه اخیر به خاطر شرایط خاص کشور، چیزی حدود 3 میلیون تومان درآمد داشته است، مبلغی که از نصف اجاره خانه هم کمتر است: «صاحبخانه حاضر شد فعلاً فقط نصف اجاره‌خانه را از من بگیرد، آن را هم قرض کردم و دادم...».

شرایط این زن نیز مثل هزاران زن کارگر غیررسمی دیگر، نامطلوب است، وقتی شرایط بحرانی‌ست، مردم برای خرید نمی‌آیند و دستفروشی امکان ندارد، ناگهان تمام راه‌ها به رویش بسته می‌شود. او می‌گوید: «باور کنید در آن روزها گاهی نان خالی هم گیرمان نمی‌آمد...».

زنان طرد شده به حاشیه‌ی اقتصادِ درگیر بحران، یکی دوتا نیستند؛ جمعیت انبوهی هستند که براساس آمارهای رسمی و غیررسمی، تعدادشان در کشور حداقل 2 میلیون نفر است؛ دو میلیون خانواده با سرپرست زن، درآمد ثابت، بیمه و مقرری برای ایام بیکاری و بحران ناگهانی ندارند. این زن‌ها روی پاهای لرزان خود ایستاده‌اند و در هر بزنگاه ناامن، با وزش بادهای نامطمئن سقوط می‌کنند.

شیوا زن دیگری‌ست که خیلی اتفاقی در روزهای میانه تیرماه به او برمی‌خورم؛ این زن حدوداً 35ساله با مدرک لیسانس ادبیات، راننده تاکسی اینترنتی‌ست؛ شیوا مدتی‌ست که از همسرش جدا شده و با دختر دوساله‌اش در آپارتمان پدری در یک اتاق تنگ و تاریک زندگی می‌کند؛ او هم روایت دردناکی از روزهای بیکاری و بی‌پولی و آوار بحران دارد: «دو سه هفته کار کاملاً خوابیده بود؛ هنوز هم اینترنت گاهی اختلال دارد و مسیرب‌ها کار نمی‌کنند؛ من چند هفته هیچ درآمدی نداشتم؛ بیمه هم نیست؛ کل درآمد من همان پولی‌ست که روز رانندگی می‌کنم و شب به خانه می‌برم. در این مدت مجبور شدم از برادرم قرض کنم؛ همه مشکل دارند، او هم با اخم و تخم 3 میلیون به من داد، نمی‌خواهم سربار باشم، باید چه کار کنم؟!...»

حس سربار بودن، حس طردشدگی و در نهایت، احساس سرخوردگی و استیصال، زنان شاغل در بازار کار غیررسمی را در خود فرو برده است؛ شرایط کساد بازار در طول جنگ 12 روزه و هفته‌های بعد از آن، بحرانی به نام «زنان سرپرست خانوار و فاقد حمایت‌های قانونی و اجتماعی» را برجسته کرده است. ناگهان شالوده اقتصادی که پیش از این هم نامطمئن و درگیر رکود بود به هم ریخت و ضعیف‌ها زیر دست و پای خُردکننده‌ی فقر و بی‌پولی له شدند.

اما این زن‌ها در عمیق‌ترین بحران‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، تنها می‌مانند؛ تنهایی سرنوشت محتوم حدود 2 میلیون زن از قبیل زهرا، شیوا، و همه آن‌هایی‌ست که با نگاه‌هایی ناامید و فروافتاده در دل جامعه سرگردان‌اند؛ زهرا، دستفروش متروی تهران می‌گوید: «حس تنهایی من پایان ندارد، گاهی فکر می‌کنم وسط چاهی عمیق بدون طناب نجات رها شده‌ام و از خود می‌پرسم اگر صدا بزنم، کسی دستم را می‌گیرد؟!.....».

بخشی از یک گزارش رسانه ای شده بتاريخ 20 تیر

*روایت زنان افغانستانی از رد مرز

«ما زنان معلوم نیست که چه آینده‌ای در افغانستان داریم، شما نباید نسبت به زندگی ما بی تفاوت باشید، درباره‌ی ما حرف بزنید، نگذارید که حکومت خیلی راحت ما را از جامعه حذف کند.»

هاجر در سال 1363 زمانی که 16 ساله بوده از افغانستان به ایران می‌آید. همسرش چند سال قبل از انقلاب به ایران آمده و کارگر مزرعه‌ی کشاورزی در خراسان بود. پنج فرزند دارند که همگی در ایران به دنیا آمده‌اند و هرگز افغانستان را ندیده‌اند. همسر 67 ساله‌ی هاجر و دو پسرش که کارگر ساختمانی بودند به‌رغم داشتن کارت‌های موسوم به آمایش، دو ماه قبل در محل کارشان دستگیر شدند و بدون اطلاع به خانواده رد مرز شدند. دو دختر دوقلوی هاجر به بیماری تالاسمی ماژور مبتلا هستند. در قوانینی که دولت ایران برای اخراج اتباع افغانستانی در نظر گرفته بود، کسانی که بیماری‌های خاص دارند، با تأیید پزشک، می‌توانند اجازه‌ی اقامت بگیرند. در آخرین مراجعه‌ی مادرش به اداره‌ی اتباع خارجه اقامت آنها تمدید نشده است.

آمنه 38 سال دارد، دانش‌آموخته‌ی بهیاری در دانشگاه کابل است و پس از فارغ‌التحصیلی، چند سال در بیمارستانی در کابل کار کرده. بعد از سقوط کابل و روی کار آمدن حکومت طالبان و آغاز ممنوعیت‌ها برای زنان در جامعه با تنها برادرش به ایران آمده‌اند. گذرنامه و مدارک قانونی اقامت دارند اما برادر 22 ساله‌اش، که شاگرد یک مغازه در کرج بوده، چند هفته‌ی قبل دستگیر و بعد از مدتی اقامت در کمپ، از ایران رد مرز شده است. آمنه می‌گوید چندبار همسایه‌ها با تعجب از من پرسیده بودند که چطور امکان دارد که یک زن افغان پرستار باشد؟ به چشم آنها ما فقط می‌توانستیم کارگر یا سرایدار و نظافتچی باشیم. نه اینکه این کارها بد باشد، اما خب انگار برای مردم سخت بود که باور کنند در افغانستان زنان تحصیل‌کرده‌ای هم وجود دارند.

بیتا 23 ساله است، در تهران به دنیا آمده، هرگز به افغانستان نرفته و هیچ تصویری از کابل، هرات و قندهار و ... ندارد. او دو دختر سه ساله و شش ساله دارد و می‌گوید: «می‌دانم که خیلی وقت ندارم اما هنوز دست و دلم به جمع کردن وسایل و لباس‌های بچه‌هایم نرفته است. باید همه چیز را رها کنم. با وجود اینکه سال‌ها در ایران ما را پناهجوی افغانی می‌خواندند اما این اولین تجربه‌ی مهاجرت من است، این اولین بار است که فکر می‌کنم باید خانه‌ام را رها کنم.» یکی از نگرانی‌های بیتا این است که نمی‌داند چطور به دخترهایش بگوید که باید خانه را ترک کنند. همسرش فکر می‌کند که دخترها به مرور زندگی در ایران را فراموش می‌کنند اما بیتا معتقد است که هرچند نام آنها هیچ‌جایی در ایران ثبت نشده اما اهل ایران هستند و یک دولت نمی‌تواند زندگی و خاطراتشان را از آنها بگیرد.

خدیجه 38 سال دارد، از 8 سالگی در ایران زندگی کرده، در ایران ازدواج کرده و سرپرست خانوار است. هر پنج فرزند خدیجه در ایران به دنیا آمده‌اند و مدارک قانونی اقامت دارند. با این حال، او در دو سال گذشته برای ثبت‌نام کودکانش در مدرسه با مشکلات فراوانی مواجه بوده و این فشارها باعث شده است که پسر نوجوانش ترک تحصیل کند. خدیجه از دستگیری فرزندانش در کوچه و خیابان و رد مرز کردن آنها به شدت می‌ترسد. او خودش را متعلق به افغانستان می‌داند اما می‌گوید ایران همیشه خانه‌ی دوم او بوده و از زندگی بین مردم ایران خاطرات خوب فراوانی دارد. او می‌گوید

حساب حکومت ایران از مردم جداست و قبل از این موج افغانستیزی اتفاق‌های زیادی نبوده که دل‌شکسته‌اش کند. اما حالا از زنان ایرانی و فعالان حقوق زنان انتظار دارد که صدای او و همه‌ی زنان افغان باشند. او می‌گوید: «ما زنان معلوم نیست که چه آینده‌ای در افغانستان داریم، شما نباید نسبت به زندگی ما بی‌تفاوت باشید، درباره‌ی ما حرف بزنید، نگذارید که حکومت خیلی راحت ما را از جامعه حذف کند.»

برگرفته از شبکه‌های اجتماعی

***پرونده ارغوان فلاحی پیشتر به «دادسرای جنایی» ارسال شده است**

جان و سلامت ارغوان فلاحی، زندانی سیاسی در خطر جدی است. ارغوان فلاحی که برای بار دوم در بهمن ۱۴۰۳ بازداشت شده بود، تحت شکنجه‌های شدید روانی به بندهای ۲۰۹ و ۲۴۱ (بند حفاظت اطلاعات قوه قضاییه) به‌سر بُرد.

طبق آخرین اخبار موثق، پرونده ارغوان فلاحی پیشتر به «دادسرای جنایی» ارسال شده است.

شواهد موجود حاکی از آن است که ارغوان فلاحی همانند #امیرحسین_اکبری_منفرد، #محمد_اکبری_منفرد و #بیژن_کاظمی، تحت شکنجه‌های روانی شدید جهت اخذ اعترافات اجباری درباره‌ی دو قاضی ترور شده به‌نام‌های محمد مقیسه و علی رایزنی قرار دارد.

صدای این زندانیان سیاسی باشیم، کسانی که در محرومیت کامل از حق تماس تلفنی، ملاقات با وکیل و... زیر هولناک‌ترین پرونده‌سازی‌های امنیتی قرار دارند و جان‌شان در خطر است.

برگرفته از کانال بیدارزنی

akhbarkargari2468@gmail.com